

هوشنگ گلشیری و ممنوعیت آثارش؛ با تأکید بر معرفی کتاب «در ولایت هوا» تفتنی در طنز

نویسنده: حدیث خیرآبادی

تاریخ: ۱۱ شهریور ۱۳۹۹

هوشنگ گلشیری و ممنوعیت آثارش؛ با تأکید بر معرفی کتاب «در ولایت هوا» تفتنی در طنز

هم‌رسانی

مقدمه؛ درباره‌ی ممنوعیت آثار هوشنگ گلشیری

هوشنگ گلشیری نیز مانند بسیاری از نویسندگان بزرگ دوران ما، با پدیده‌ی ممنوعیت و سانسور مواجه بوده است و همین امر بر میزان استقبال مخاطب از آثار مختلفش تاثیر بسیاری داشته است. طبیعی است که از «شازده احتجاب» بیشتر شنیده باشیم، یا از «آینه‌های دردار» یا داستان‌های کوتاه‌اش. زیرا هرکدام با وجود طی کردن مسیری پر فراز و نشیب، در نهایت اجازه‌ی چاپ در داخل را یافتند و همین وضعیت، زمینه را برای بیشتر خواندن و بیشتر دیدن‌شان فراهم آورد. اما «بره‌ی گمشده‌ی راعی»، «جن‌نامه»، «کریستین و کید» و بیش از همه، «در ولایت هوا» همچنان در محاق‌اند. این آثری -که تمرکز این یادداشت بر معرفی آن است- حتی از سوی منتقدان نیز با کم‌لطفی مواجه بوده و همین امر، بر مهجور ماندن‌اش تاثیر مضاعف داشته است.

این یادداشت، ابتدا مرور مختصری دارد بر سرنوشت آثار گلشیری در زمانه‌ی سانسور و بعد به معرفی بیشتر کتاب «در ولایت هوا» می‌پردازد؛ آثاری که یا اصلن مجوز انتشار نگرفته‌اند، یا پس از مدتی جلوی تجدید چاپ آنها گرفته شده است.

- شازده احتجاب (۱۳۴۸) به عنوان مشهورترین اثر گلشیری، در سال ۷۰ وقتی به چاپ نهم رسیده بود، مدتی توقیف شد و پس از چند بار چاپ در خارج از کشور، چاپ چهاردهم آن در سال ۸۴ توسط انتشارات نیلوفر امکان انتشار یافت.
- رمان‌های کریستین و کید (۱۳۵۰) و «بره‌ی گمشده‌ی راعی» (۱۳۵۶) پس از انقلاب هرگز اجازه‌ی انتشار نیافتند.
- مجموعه داستان «نمازخانه‌ی کوچک من» (۱۳۵۴) پس از چاپ سوم در سال ۶۴ دیگر هرگز اجازه‌ی چاپ نگرفت و البته بعضی داستان‌هایش در مجموعه‌ی «نیمه‌ی تاریک ماه» چاپ شده است.
- مجموعه داستان «پنج گنج» (۱۳۶۸) و داستان «شاه سیاه‌پوشان» نیز فقط در خارج از کشور منتشر شده‌اند.
- داستان بلند «معصوم پنجم» یک‌بار در سال ۵۸ منتشر شد و تجدید چاپ آن با موانع بسیار همراه بود تا اینکه پس از پیگیری‌های بسیار خانوادگی گلشیری، در نهایت بعد از ۳۸ سال در سال ۹۶ اجازه‌ی چاپ مجدد یافت.
- جن‌نامه (۱۳۷۶) اجازه‌ی انتشار در ایران را نیافت و بنا به تصمیم نویسنده، در سوئد منتشر شد و همچنان علی‌رغم پیگیری‌های خانوادگی گلشیری برای چاپ در ایران با مشکل مواجه است.

خانواده‌ی گلشیری سال‌هاست همه‌ی آثار بدون مجوز او را به ارشاد سپرده‌اند و مجدانه پیگیر انتشار بی‌کم‌وکاست آن آثارند. فرزانه طاهری همسر گلشیری بارها درباره‌ی ممنوعیت انتشار کتاب‌های گلشیری سخن گفته است. چندی پیش نیز بارید گلشیری، نامی بی‌جواب مانده‌ی خود به وزارت ارشاد را در صفحه‌ی شخصی‌اش منتشر کرد.

«این آخر نامه‌ی است که بیش از یک سال پیش به رییس اداره‌ی کتاب و وزیر ارشاد نوشتم تا آثار مجوزنگرفته‌ی هوشنگ گلشیری بی‌سانسور منتشر شوند. هنوز پاسخ نداده‌اند:

گلشیری در زمان حیاتش به حذف و ممیزی تن نمی‌داد، زیرا او نیز مانند ما به‌معاینه دیده بود که کسی با خواندن آثارش به هیچ فسادى متمایل نشده و هیچ شترى در او بیدار نشده، بلکه برعکس. تکلمه‌ی دوم جن‌نامه و در واقع آخرین جمله‌ی رمان این است: «تو بنویس!» نقد و مخالفتی اگر هست، بنویسد. کلمات او را پاک نکنید. نثر و ساخت جن‌نامه یگانه است و نمی‌توان چیزی از آن کم کرد یا به آن افزود. در غیاب او ما نیز اجازه نداریم که یک واو بی اشاره‌ی او -که نیست دیگر- از «جن‌نامه» و یا «در ولایت هوا» یا هر اثر دیگر او کم کنیم. پس ما و خوانندگان گلشیری انتظار داریم هر دو اثر بی‌کم‌وکاست و در اسرع وقت منتشر شوند.»

درباره‌ی ممنوعیت «در ولایت هوا»

در میان آثار گلشیری، یکی از آنها که کمتر دیده و خوانده شده و کمتر از آن سخن رفته، داستان بلند/رمان کوتاه «در ولایت هوا» است؛ چراکه از همان ابتدا برای انتشار در ایران اجازه نیافت و گلشیری مجبور شد آن را در خارج از کشور به چاپ برساند. پس برای خواندن این کتاب باید دست به دامان دست‌دوم‌فروش‌ها و افسست‌فروش‌های خیابان انقلاب شد و یا نسخه‌ی دیجیتال آن را دانلود کرد و به همان ارتباط دورادور با کلمه‌های کتاب بسنده کرد. وضعیت‌هایی که شاید به مذاق همه‌ی کتاب‌خوان‌ها خوش نیاید و همین، «در ولایت هوا» را به کتابی مهجور در میان آثار گلشیری بدل کرده است.
«در ولایت هوا» در سال ۱۳۷۰ توسط انتشارات عصر جدید در استکهلم سوئد در قطع رقعی به چاپ رسید، اما بعدها به دلیل اینکه علی‌رغم پیگیری‌های مکرر، در ایران اجازه‌ی چاپ نیافت، دو هفته یک بار و به‌صورت بخش بخش بر روی سایت بنیاد گلشیری قرار گرفت. فرزانه طاهری در این‌باره گفته است: «ارشاد آن‌قدر می‌خواست از آن حذف کند که فعلاً از خیرش گذشتیم. در غیاب گلشیری هرگونه دست‌بردن در آثار او غیراخلاقی است، چه ارشاد بکند و چه ما.»

*
حال که اوضاع چنین است، در این مجال کوتاه، معرفی مختصری از «در ولایت هوا» ارائه می‌شود؛ به این امید که بیش از پیش دیده و خوانده شود.

معرفی کتاب «در ولایت هوا»

گلشیری خود این رمان را «تفتنی در طنز» نامیده است. در بجزوچه‌ی موشک‌باران، در آن شرایط هول و هراس، که کار کردن روی نمایشنامه‌اش او را شکسته بود، به زبان طنز پناهیده شد. پایان تحریر اول کتاب ۱۳ اردیبهشت ۶۸ و پایان پاک‌نویس ۷ خرداد ۶۸ است. در آن ظلمت‌آباد، او چیزی نوشت تا بشود آن را خواند و به فهقه خندید. بنا به تحمیل و اقتضاء زمانه که ادبیات همواره راهی پیش پای انسان می‌گذارد، پستویی برای پناه بردن از شرّ مصائب و هراس‌ها.

«گاهی فکر می‌کنم چاره‌ای ندارم جز آنکه کارهایم در خارج چاپ شود... پس من کارم را کرده‌ام، به گمان شاید باطل خودم، در میان بهترین کارهای این ده سال در عرصه‌ی داستان کوتاه یکی دو کار از من است، مثل داستان «خوابگرد» یا «نیروانای من» یا همان «میر نوروزی ما». داستان بلند «در ولایت هوا» هم هست. در موشک‌باران، رفت و بازگشت‌ها و بالاخره استقرار در زیرزمین داشتم نمایشنامه‌ام را که سال‌ها پیش اجرا شده بود راست و ریس می‌کردم. بعد از موشک‌باران دیدم فی‌الواقع ترک خورده‌ام. برداشتم کاری در طنز نوشتم، در احضار جن، می‌نوشتم و به فهقه می‌خندیدم و سر هفته هم برای دوستان می‌خواندم. بعد هم دیدم، خیر اینجا نمی‌شود درش آورد، نمی‌فهمند که گاهی آدم به کابوس‌های جمعی شکل می‌دهد تا بگوید بفرمایید احضارش کردم، دیگر خود دانید.»^۱

او در مصاحبه‌ی بالا تأکیدی دارد بر آن جمله‌ی معروفش درباره‌ی نوشتن؛ احضار کابوس‌های جمعی ما و تجسد بخشیدن به آن، تا ببینیم بعد باید با آن چه کنیم. کاری از جنس تذکر و یادآوری که خواننده را وادار می‌کند تا به یاد بیاورد، تا آنچه را که زیر فرش جارو شده، آنچه را که به هر دلیلی در پستو چپانده شده، فراموش شده و از یاد رفته، دوباره ببیند. کار نویسنده همین است که آن سوبه‌ی تاریک از یاد رفته‌ی وجود خواننده و به تبع آن جامعه را پیش چشمش بیاورد. نویسنده می‌گوید: «مگر نه اینکه تا چیزی را به‌عینه نبینیم نمی‌توانیم بر آن غلبه کنیم؟ خب، داستان‌نویس هم گاهی ارواح خبیثه‌مان را

هوشنگ گلشیری و ممنوعیت آئرش؛ با تأکید بر معرفی کتاب «در ولایت هوا» تفتنی در طنز | گروه ادبی پیرنگ

احضار می‌کند، تجسد می‌بخشد و می‌گوید حالا دیگر خود دانید، این شما و این اجته‌تان.» (آینه‌های دردان)

گلشیری معتقد است ما مردمی هستیم کلام‌محور و یکی از وظایف نویسنده این است که معتقدات و باورهای فرهنگی را که در طی سالیان سال بر اذهان مردم این سرزمین حکمرانی کرده و سبب مشروعیت بخشیدن و تداوم سیطره‌ی بیگانگان و حکمرانان ظالم شده است را هم‌چون ارواح خبیثه‌ای در مقابل دیدگان‌شان احضار کند و با تکنیک‌های روایی و محتوای داستانی، به چالش ذهنی بکشاند. او می‌گوید: «حاکمان ما اغلب با توجیه وصل به منبع وحی یا مؤید به تأیید خداوند بر ما حکومت کرده‌اند. داشتن فره ایزدی، ظل‌الله بودن برای ما اصطلاحاتی آشنا هستند. هنوز هم کلام مکتوب و گاه ملفوظ در نزد ما تقدس دارد. پس ما بیشتر مردمی هستیم کلام‌محور. من این چند نمونه و بسیاری ساختارهای دیگر را در رمانی ارواح خبیثه نامیده‌ام و همان‌جا آینه‌های دردان- گفته‌ام که نویسنده گاهی همین ارواح را احضار می‌کند و جلو مردمش می‌گذارد که خود دانید و این اجته‌تان. این شیاطین‌تان.» ۲

او در رمان «در ولایت هوا»، دست روی همین باورهای فرهنگی می‌گذارد و با بهره گرفتن از ظرفیت‌های زبان طنز، موضوع رواج خرافه‌پرستی در میان عامه‌ی مردم و به‌ویژه قشر مذهبی را دستمایه‌ی روایت خود قرار می‌دهد. او در این اثر، از نوشتن به‌عنوان ابزاری برای شناخت استفاده می‌کند؛ شناخت فرهنگ و گوشه‌ای از اعتقادات اجدادی. شناختی که از نویسنده آغاز می‌شود و به مخاطب انتقال می‌یابد. او ذره‌بینش را روی موضوع «احضار و تسخیر جن» با استفاده از اوراد، طلسمات و اعمال مذهبی (چله‌نشینی و...) می‌گذارد و با نور تابانیدن بر آن، گوشه‌ای از باورهای قدیمی را به نقد می‌کشد. گلشیری در مقام یک روشنفکر، آنچه از زیر ذره‌بینش می‌بیند و کشف می‌کند را برای مخاطبانش عیان می‌کند. روشنفکر؛ به عنوان کسی که در تعریف گلشیری، اندیشه‌ورز است: «کسی است که غیر از آموخته‌ها، کار فکری انجام می‌دهد، در مقابل حکومت و مسائل حالت وعظ می‌گیرد و به عملی که انجام می‌دهد متعهد است.» روشنفکر؛ به عنوان کسی که آرمانگراست و با نقد جامعه‌اش برای نزدیک شدن به آن آرمان قدم برمی‌دارد. او معتقد است: «نویسنده می‌تواند نویسنده باشد اما روشنفکر نباشد. بسیاری از نویسنده‌های ما روشنفکر نیستند، یعنی اندیشه‌ورز نیستند.»

با این تعاریف، گلشیری خود اندیشه‌ورز است. این اندیشه‌ورزی در طنز سیاه «در ولایت هوا» کاملن مشهود است. نگاهی سراسر انتقادی به فرهنگ خرافی از جمله توسل جستن به موجودات ماوراءالطبیعی برای حل مشکلات و معضلات زندگی روزمره. نیروهای جهل و خرافه‌ای که همچنان می‌خواهند بر جامعه‌ای مسلط شوند که در مسیر پذیرش عقل مدرن قرار گرفته است و روشنفکر به این موضوع اشراف دارد و واقف است.

نماینده‌ی این تفکر خرافی «میرزا پدالله درب کوشکی شصت و چهار ساله، ولد مرحوم مغفور میرزا محمود» شخصیت اصلی داستان است. او به تنها امیدش یعنی ماوراءالطبیعه و دستوراتعمل‌های جادویی کتاب‌های علوم غریبه و مذهبی (کتاب جفر و...) متوسل می‌شود، چله‌نشینی می‌کند، چهل شبانه‌روز هرچه در دستوراتعمل‌ها نوشته انجام می‌دهد، در مقابل همه‌ی وساوس شیطانی تاب می‌آورد و از دایره‌ی مندل بیرون نمی‌رود، تا بتواند موجودی غیرزمینی و بی‌بعد را به تسخیر خود درآورد و با کمک او امور نابسامان زندگی‌اش را سر و سامان بدهد و از آن رهگذر رابطه‌ی ازهم‌پاشیده و متزلزلش با بیرون (وضعیت مالی، فرزندان و...) را ترمیم کند و از نو بسازد. سرانجام هنگامی که غذایش به یک بادام می‌رسد، جتنی به نام جعفر (به تلفظ خودش زعفر) بر او حاضر می‌شود. «می‌بخشید ارباب، ماها زیم نداریم. ببخشید مقصودم همان است که بعدش چ و ح و خ می‌آید.» اما میرزا خیلی زود در توانایی جعفر/زعفر برای برآورده کردن آرزوها و خواسته‌هایش تردید می‌کند. جعفر اعتراف می‌کند که جتن قدرتمندی نیست و بیست سالی است کسی او را احضار نکرده. او می‌گوید که فقط پینه‌دوز است و درآمدش در حدی نیست که برای میرزا قصر بسازد و سایر آرزوهایش را برآورد.

«میرزا دندان نه بر جگر که بر پوست و گوشت دستش نهاده بود. از این آنهایی‌های بوداده چه برمی‌آمد؟ سمساری‌اش دیگر درآمدی نداشت. کار اصلاً کساد بود. دربخ از یک کاسه لعابی لب‌شکسته. تازه دست زیاد شده بود. حالا همه فروشنده شده بودند، روز به روز هم آگهی‌های فروش ته خانه‌ها به در قصابی و بقالی زیادتر می‌شد. همه چیز هم می‌فروختند، از لباس‌های به‌ظاهر خارجی گرفته تا سنگ پا و مگس‌کش. کاسبی که سرش را بخورد، خانه هم خرج روی دستش می‌گذاشت. همین پارسال پیرارسال اتاق‌ها را نقاشی کرده بود و حالا باز، مثلاً گچ گوشه‌ی سقف همین اتاق طبله کرده بود... آن هم از بچه‌هاش. نامه‌ی ته‌تغاری‌اش سر برج نشده می‌رسید که ابوی گرامی مسبقند بنده در استیصال... صاد استیصال را هم همچنان به سین سکه می‌نوشت. دلار آزاد هم که معلوم است. خرج کفن و دفن و سوم و هفته را هنوز مقروض بود. دو تا دخترش هم مدام سر به جانش می‌کردند که: «آقا جان، اسی بیکار است، باید لطف بکنید...» داشتند پوستش را ورقه ورقه می‌کردند و گوشتش را مثل گوشت شتر قربانی تکه تکه می‌بردند. داشتند به قناره‌اش می‌کشیدند. همین امروز و فرداست که بدهد برایش استشهاد محلی تمام کنند که بابا، من مفلسم و المفلس فی امان الله. این هم از احضار. داد زد: «من نمی‌فهمم. تو را احضار کردم که به همه‌ی آرزوهایم برسم، همه‌ی آرزوهای پیری و حتی جوانیم، برابرم هم فرق نمی‌کند که تو جعفری به جیم آنهایی‌ها یا زعفر به ز زرگنده.»

«در ولایت هوا طنزی است که جهان اجته را به نیابت از دنیای اسطوره (هوا در مقابل زمین) برمی‌گزیند. تکنیک کهنه‌سازی فضا، با به تصویر کشیدن دنیای جنتیان این بار نیز رعایت می‌شود و باز عنصر تقابل که همواره مورد علاقه‌ی گلشیری است، در جهان کهنه‌ی اجته و دنیای مدرن، نقش خویش را ایفا می‌کند. فضای داستان از جن‌نامه واقعی‌تر و نزدیک به رئالیسم جادویی است و آنچه که در بدو امر به نظر می‌رسد، طنز اجتماعی است که در خلال بیان تضادها و تقابل‌ها خواهان بازنگری دوباره‌ی اسطوره‌ها و اعتقادات مخرب است... میرزا می‌خواهد حاکم ولایت خاک شود و جعفر، حاکم ولایت هوا. ولایت هوا دنیای کهنه‌ی اسطوره‌هاست با تمامی قوانین حاکم بر آن.» ۳

انتخاب فضای داستان، خانه‌ی میرزا پدالله با همه‌ی جزئیاتش (معماری سنتی حیاط مرکزی و تزئینات و اسباب و اثاثیه)، کوچه پس‌کوچه‌های محله با مردم سنتی، مغازه‌ی سمساری و حضور سحرآمیز هزاران سال تاریخ و انگاره‌های خرافی که در این فضا و میان مردمان‌اش جریان دارد، به ساختن فضای کهنه‌ی مد نظر گلشیری کمک کرده است.

فرو ریختن ارزش‌های گذشته، زوال و ناکارآمدی روش‌های کهنه برای امرار معاش، دلالی آثار تاریخی و... موضوعات دیگری است که این تقابل‌ها را در بستر اجتماع پررنگ‌تر به تصویر می‌کشد. مثلن در جایی از زبان میرزا می‌گوید:

«من که گفتم، دست زیاد شده است. آن‌قدر نسخ قدیمی، سکه، کوزه، حتی محراب درسته توی دست و بال دلال‌ها هست که کسی خرش گم نشده بیاید دو تکه کاشی مرا بخرد.»

و در جایی از زبان شاگرد سابق میرزا که در غیاب چهل‌روزه‌ی میرزا، به روش‌های جدیدی برای کار و کاسبی روی آورده و از آن رهگذر، به نان و نوایی رسیده می‌نویسد:

«همین دیروز محراب الجایتو را از اصفهان آورده بودند. هزار و چهارصد و سی و دو قطعه بود. هر تکه‌اش هم توی یک جعبه. می‌گفتند جاش یک بدل کار گذاشته‌اند که مو نمی‌زند. کار ایثالیایی‌ها بوده. گفتند بیا تو فی بز. جواهر چیست استاد؟ خدا رفتگان همه‌ی ما را بیامزد. گفتم باید ببینمش. همه را جلو رویم، به یک چشم به هم زدن سوار کردند. اشکم جاری شده بود. اما خوب، کار و کاسبی است.»

و همین نگاه آدم‌ها به ارزش‌های مادی و بی‌قدر شدن ارزش‌های معنوی است که جهان متزلزلی را در لبه‌ی باریک میان گذشته و آینده به تصویر می‌کشد. آنجا که هرج و مرج‌ها و کج‌فهمی‌ها در جامعه‌ای که بسترهای آماده‌ی برای تغییرات و جایگزینی رویکردهای مدرن ندارد، رخ می‌نماید. گلشیری به حضور تکنولوژی در چنین جهانی اشاره می‌کند. نماد تکنولوژی، موشک‌هایی است که در جنگ ایران و عراق برای موشک‌باران شهرهای ایران مورد استفاده قرار گرفته است (الحسین و العباس)، چیزی که حالا حتا اهل هوا هم خواهان آن‌اند. گویی گریزی از این تغییرات پیش‌آمده نیست و نموده‌های این جهان مدرن

هوشنگ گلشیری و ممنوعیت آئرش؛ با تأکید بر معرفی کتاب «در ولایت هوا» تفننی در طنز | گروه ادبی پیرنگ

خواه ناخواه خودشان را تحمیل می‌کنند.

«گفت: «جعفر، از این جنس‌های من هرچه بخواهی می‌توانی سوغات ببری.»

به سطح زمین که رسید، دامن قبا تکاند. نخ یکی از کیسه‌ها را باز کرد و دوباره بست و سه گره روی هم زد، هر سه کور. گفت: «ممنون ارباب، اما ما از اینها داریم. موزه‌ها مان پر است.»

میرزا اشاره کرد: «حالا این کیسه‌ها چیست؟»

انگشت کج و کوچ شده‌ی ابهامش را بر همان کیسه گذاشت: «من که گفتم العباس را خواسته‌اند.»

«حالا چرا العباس؟»

«الحسین را خیلی وقت است سوار کرده‌اند.»

«برای چی؟ مگر شماها هم با کسی جنگ دارید؟»

«نه، در ولایت ما حالا دیگر نه یاعی هست نه عاصی. اما خوب، صلح، از قدیم گفته‌اند مسلحانه‌اش مطمئن‌تر است.»»

گلشیری در قالب دیالوگ‌های مابین جعفر و میرزا، وضعیت متزلزل جامعه‌ی سنتی ما در مواجهه با مظاهر و پیامدهای مدرنیته را به نقد می‌کشد، حتا اشاراتی به نسبیّت و کوانتوم می‌کند و گریزی هم به شیوه‌های حکومت‌داری می‌زند.

«در داستان «در ولایت هوا» به بچه‌ها نباید نسبیّت و کوانتوم یاد دهند. علمای اخلاقی نهی کرده‌اند. باید صبر کنند که بهترش اختراع شود. این انتقادها آن جایی چشمگیرتر می‌شود که در ولایت هوای کهنه، با نوگرایی‌هایی مواجه می‌شویم که در دنیای به ظاهر مدرن ایرانی، آن را نمی‌بینیم. جعفر به میرزا می‌گوید که ریختن آب جوش و حضور جتنی که اذیت کند و رفتن جن در قالب گربه سیاه و... خرافاتی است که آدمیان ساخته‌اند و میرزا در مورد دختر شاه پریان می‌پرسد؛ جن سخنش را قطع می‌کند و می‌گوید که حکومت ما سلطنتی نیست و ما این حکومت‌ها را به زباله‌دان تاریخ فرستادیم.» ۳

بدیهی است که گلشیری برای نگارش این داستان بلند و پس از آن، رمانش «جن‌نامه» کتاب‌ها و منابع مرتبط با علوم غریبه را مطالعه کرده و به دقت و با جزئیات از آنها یادداشت‌برداری کرده است.

«کتاب جفر، یا هرچه که بود، روی رحل بود. کنار دستش چراغ موشی هنوز پت‌پت می‌کرد. نه، بیدار بود و با طلوع آفتاب دیگر چهله‌اش تمام شده بود. رمز را هم خوانده بود: بسم‌الله، س، ب، ا، عشمستی بدا، ۵، ۹، ۱۱، سعر ۱۱۱، سیصدوسی‌وسه دور تسبیح که می‌کند به علامت ۳۲۹۶۷ بار. آیت‌الکرسی هم سه بار. از پیه گرگ هم که روغن به چراغ موشی ریخته بود. فتیله‌اش هم که از پشم گربه سیاه بود. صدای غژ و غوژ را هم که شنیده بود، پس همین مانده بود که زعفر یا هر کوفت و زهرماری که در کتاب گفته بود، بیاید و بگوید: «امر بفرمایید، ارباب!»»

باربد گلشیری نیز در گفت‌وگویی که با روزنامه‌ی اصفهان زیبا به مناسبت انتشار دست‌نوشته‌های گلشیری از طریق وبسایت دانشگاه استنفورد انجام داده، به این موضوع اشاره می‌کند: «هوشنگ گلشیری هم نویسنده بود و هم محقق، طبیعتاً بخش عظیمی از این دست‌نوشته‌ها فیش‌هایی هستند که از مطالعاتش می‌آمد، چون هرچه را می‌خواند، خیلی منظم فیش‌برداری می‌کرد که ارجاعات مختلفی هم دارد؛ از داستان‌های بورخس گرفته تا کتاب‌ها و علوم خفیه ایرانی اسلامی و...، بنابراین طبیعتاً هزاران هزار فیش از او باقی مانده است. اما در این بین، بیشترین یادداشت‌هایی که من جمع‌آوری کردم از «جن‌نامه» است که هزاران صفحه می‌شود. انواع و اقسام علوم خفیه و غریبه را برای «جن‌نامه» و «در ولایت هوا» می‌خواند از کتاب‌های معروف مثل کنزالحسینی تا کتاب‌های عجیب و غریب که اصلاً با خط خفی نوشته شده و احتمالاً با ذره‌بین آن را می‌خوانده است.» ۴

چله‌نشینی و متعاقب آن، حضور زعفر در زندگی میرزا یدالله، هرچند در بدو امر حضور واقعی یک جن در زندگی میرزاست (رئالیسم جادویی) اما به مرور او را دچار اوهامی می‌کند که فضای داستان را سوررئال می‌کند. این اوهام ابتدا در عالم خواب به میرزا دست می‌دهد و بعد به عالم بیداری‌اش نیز سرایت می‌کند. شروع این حالات، خوابی پریشان در حمام عمومی و یا سرگردانی در بیابانی است که مقام برخی اولیاءالله را برایش تداعی می‌کند. رفته رفته، حضور نامحسوس زنی که تمثیلی از فرخ‌لقا همسر درگذشته‌ی او و هوس‌های اوست، در خواب‌ها و رویاهایش پررنگ‌تر می‌شود. میرزا در خلوت خود تذکره‌الاولیا می‌خواند و روی مثنوی چرتش می‌برد و بعد وارد فضایی می‌شود که در غرفه‌ای زنی که صورتش پیدا نیست و تنها میرزا را صدا می‌زند، او را انتظار می‌کشد.

«آن آخر یک غرفه بود همه چیز تمام. فرشش همه قالی ابریشمی بود و دور تا دورش متکا و بالش و آن بالا هم تختی زده بودند با دشتک پر قو و لحافی با رویه‌ی ساتن صورتی. به جای ترنج قالی وسط اتاق هم یک طبق بود با هفت رنگ غذا از ترشی هفت‌سبزی گرفته تا ته‌چین گوشت بره که هوز بخار ازش بلند می‌شد.» تمثیلی از بهشت موعود با غرفه‌ها و غذاها و حوریان‌اش.

کم‌کم این اوهام به واقعیت زندگی میرزا ورود پیدا می‌کنند و او حضور واقعی آنها را در زندگی‌اش باور می‌کند.

«وقتی سر بلند کرد از بوی عطر یاس فهمید رفته است. یک دستمال گرتی هم کنارش انداخته بود. از هر غذایی هم یک لقمه خورده بود و رفته بود. تنگ هم خالی بود و بر تخت جای تنش مانده بود و بر نازبالش جای سرش. چرا به زخم دلش نمک نزنده بود تا بیدار بماند؟»

میرزا تصویری که از جوانی زنش فرخ‌لقا در ذهن دارد را در وهم و خیال، در قامت زن جوان زعفر می‌بیند که در یکی از رفت و آمدهای زعفر به ولایت هوا، با او به خانه‌ی میرزا آمده است.

«از سر شب یا صدای کر و کر می‌آمد و یا گاهی این و گاهی آن لاله‌ی گوشش را دندان می‌زدند. وقتی هم از جا پرید، هنوز چیزی مثل زبان، شاید از بس نرم و لیز و گرم بود، بر پوست گردنش می‌کشیدند. کسی نبود. چند بار هم که دست دراز کرد و چراغ را روشن کرد و همه جا را گشت کسی را ندید. همان سر شب فکر کرده بود که یکی آن طرف لحافش، پشت به او، خوابیده است. آهسته گفته بود: «فرخ‌لقا!»

میرزای هوسباز که همواره زنش فرخ‌لقا را تنها می‌گذاشته و حتا در شب به دنیا آمدن پسرش در بیمارستان نمانده، می‌بایست دم مرگ از زنش حلاّیت می‌طلبیده و این کار را نکرده است. بنابراین سیطره‌ی یاد فرخ‌لقا و همه‌ی متعلقات مربوط به آن دوران، از جمله هوس‌بازی‌های میرزا در باغ امین، شراب‌خواری‌ها و سازنوازی و البته توبه‌اش، در جای جای داستان همچون باری سنگین بر ذهن و روان میرزا محسوس است. انکار میرزا تا از زنش حلاّیت نطلبد، رهایی از این وضعیت ممکن نیست.

«سر محمدحسینش میرزا اصلاً بیمارستان نماند. کجا رفته بود که حالا یادش نمی‌آید؟ هنوز توبه نکرده بود. حالا هم همان صدای دایره‌زنگی می‌آمد. پری بلنده چه تن و بدنی داشت. پشت به او استکان را می‌گذاشت روی پیشانی‌ش و ریزریز چین‌های دامنش را می‌لرزاند و دست‌هایش را در هوا می‌چرخاند و کمرش را رو به او خم می‌کرد و حلقه به حلقه‌ی موهایش می‌آمد پایین تا پیشانی‌ش می‌رسید به جلو سینه‌ی میرزا.»

در نهایت، میرزا در خیالش با کوچول خانم زن جعفر پینه‌دوز آمیزش می‌کند و در عالم واقع، موجب سنگسار شدن زن می‌شود و خودش هم در دادگاه اهل هوا محکوم و طبق قوانین آنها به شلاق (سیصد و سی و سه بدره) محکوم می‌شود و همین، حال جسمی میرزا را هم خراب‌تر می‌کند. در این رهگذر، موضوعات مختلف مربوط به حقوق زنان و رابطه‌ی زن و مرد (جنسیت)، با تمرکز بیشتری مطرح می‌شود، همچنین اشاراتی نیز به قوانین حقوقی از جمله شلاق و سنگسار و اعدام می‌شود.

یک چیزهایی گاه از زبان زعفر و در قالب شرایط و قوانین حاکم بر ولایت هوا بیان می‌شود اما در واقع، همان چیزهایی است که به نوعی دیگر در ولایت خاک و اینجا به نمایندگی از ولایت خاک، در کشور ما- نیز حاکم است:

«[میرزا] با حسرت گفت: «خدا بیا مرز زخم که زنده بود، صبحانه‌ام که تمام می‌شد، قلیان را چاق می‌کرد، می‌گذاشت جلوم، اما حالا سال به سال، دریغ از پارسال.»

جعفر همان‌طور ملج و ملوچ‌کنان گفت: «برای همین دیروز عرض کردم باید زن بگیرید. به قول قدیمی‌ها، خانه‌ی بی‌زن مثل ازاغ بی‌آتش است. ضعیفه‌ی ما، البته خانم بزرگ، خدا عمرش بدهد زواهری است، به بچه‌ها می‌رسد، ظرف می‌شوید، رخت می‌شوید. هرچه هم من بخواهم، هنوز لب تر نکرده، زلوم می‌گذارد. اما خوب، گاهی حداقل هفته‌ای یک‌بار باید ادبش کرد تا نکند فیلش یاد هندوستان کند.»

کمربندش را باز کرد، پیراهنش را بالا زد و کلاف باریکی را از دور کمربش باز کرد که انگار زنده بود و دور مچ دستش می‌پیچید. جعفر گفت: «می‌گویم، آهای ضعیفه، مثل اینکه باز خوشی زیر دلت زده.» خودش می‌آید، دمر و دراز می‌کشد زلو رویم و من با این ده‌تایی بهش می‌زنم. آخ و واخ نمی‌کند، اما به خودش می‌پیچد. رسم ما همین است. بعدش تا یک هفته، دو هفته مثل چرخ‌گاری می‌چرخد، اما صدایش در نمی‌آید.»

داستان «در ولایت هوا»، بر مبنای حرکت رفت و برگشتی از دنیای محسوس به دنیای نامحسوس، نوشته شده است. میرزا بین جهان بیرون (محسوس) و جهان درون (نامحسوس) در رفت و آمد است و هرچه به پایان داستان نزدیک می‌شویم این درهم‌آمیختگی بیشتر می‌شود و رشته‌ی ارتباطی میرزا با محسوسات بیشتر قطع می‌شود و به درون نامحسوس‌ها می‌خزد. وضعیتی که با علائمی همچون بیماری و تب تشدید می‌شود و در واقع، معلوم نمی‌شود که میرزا تا چه حد متأثر از حضور واقعی اجته در زندگی‌اش و تا چه حد متأثر از اوهام، خیالات و هذیان‌های خود است. در نهایت، این مالیخولیاست که بر کل داستان سوار می‌شود و رئالیسم جادویی اثر را به سوررئالیسم نزدیک می‌کند.

در این موقعیت، سیلان یادها و خواب‌ها جریان عادی زمان را می‌شکنند و میرزا را گرفتار تشنت و هرج و مرج می‌کند. تقطیع زمانی، گسست‌ها، بازی خاطره و فراموشی و... نظم چیزها را به هم می‌زنند. گذشته به درون حال نفوذ می‌کند و آینده در قالب جنون و مرگی شاید نزدیک، خودش را نمایش می‌دهد. این وضعیت، در انتهای داستان و به هنگام حضور میرزا در میدان توپخانه به اوج می‌رسد.

«میرزا رفت به میدان توپخانه و رفت وسط میدان، هوای بهاری را به دمی طولانی فرو داد و بعد فریاد زد: «منم حاکم ولایت خاک!»

«در داستان «در ولایت هوا» هم و غم اصلی، اسطوره نیست؛ غم، غم اجتماعی است اسطوره‌خیز که هر نوع پلیدی را در جایگاه باور، به خویش راه می‌دهد، تقدس می‌بخشد و ماندگار می‌کند...» ۳

هوشنگ گلشیری در رمان «در ولایت هوا» روایتی طنزآمیز اما تلخ از تهران/ایران زمان جنگ به دست می‌دهد. در بحبوحه‌ی موشک‌باران که هیچ‌چیز سر جایش نیست و گویی شهر جنگ‌زده به سرزمینی جن‌زده بدل شده است. جن‌ها دیده نمی‌شوند، پوشیده از حواس‌اند، می‌توانند به هر شکل و اندازه‌ای دربیایند و چون عقل و شعور دارند، همه‌ی شهر را در سیطره‌ی خود درمی‌آورند؛ توی کوچه‌ها، روی تیر چراغ برق‌ها، سر چهارراه‌ها، درون ماشین‌ها و روی چراغ‌های راهنما. اما میرزا در اوهامش حاکم ولایت خاک است و امیدوار است که بازی نرد را از پسر میرزا (نماینده‌ی ولایت هوا) ببرد. به نظر می‌رسد گلشیری در پایان داستان، از مفهومی به نام «جن» به مفهومی فراگیرتر به نام «جنون» می‌رسد. احضار و تجسد بخشیدن به کابوسی جمعی، جنونی که نه‌تنها میرزا بلکه کل شهر و جامعه را در بر گرفته است.

«حالا دیگر خود دانید، این شما و این اجته‌تان.»

منابع:

۱ هوشنگ گلشیری (۱۳۸۸)، باغ در باغ، تهران: انتشارات نیلوفر، «نوشتن رمان صبر ایوب می‌خواهد»، مصاحبه‌ی هوشنگ گلشیری با فرج سرکوهی، مرداد ۶۹، مجله‌ی آدینه، شماره‌های ۵۰ و ۵۱

۲ هوشنگ گلشیری، «چرا داستان می‌نویسیم؟» (متن سخنرانی هوشنگ گلشیری در آلمان)، مجله‌ی کارنامه، شماره‌ی ۶، تیر و مرداد ۱۳۷۸

۳ رضا ستاری، محمود عزیزی و مریم بنی‌کریمی، «بررسی تقابل مدرنیسم و اسطوره در آثار گلشیری»، فصلنامه‌ی زبان و ادب پارسی، شماره‌ی ۴۶، زمستان ۱۳۸۹

۴ یارید گلشیری، «دست‌نوشته‌های گلشیری در آرشیو استنفورد است»، روزنامه‌ی اصفهان زیبا، شماره‌ی ۳۲۲۰، ۲۳ خرداد ۱۳۹۷

تصویر: دست‌نوشته‌ی هوشنگ گلشیری منتشرشده در [سایت دانشگاه استنفورد](#)

برچسب زده شده با

دیدگاه خود را ارائه دهید

لطفا دیدگاهتان را در فرم زیر درج نمایید.

نام: *

پست الکترونیک:

تلفن همراه:

دیدگاه شما: *

